

بسمه تعالی

فیلمنامه کوتاه "خادم افتخاری"

نویسنده: محمد سعید صفرزاده تهرانی 1403

خارجی/ بعد از ظهر/ کوچه پس کوچه های محله های متوسط

خشایار حدودا 35 ساله با هیكلی درشت و ظاهری بزن بهادر، همراه دو تن از نوچه هایش در حال دعوا با 5 نفر بزرگ هیكل و جوان و کمی سوسول هستند، که یکی از آنها همان اول فرار می کند:

دیالوگ های خشایار و نوچه ها: مادر نزاییده کسی بتونه تا پنج کیلومتری من ازین غلطا بکنه ... مادرتو به عزات می شونم نفله ... دفعه بعد خواستی ازین غلطا بکنی اول بیرس آقابالاسر محل کیه ... کاری می کنم منو دیدی یاد عزراییل بیفتی ...

دیالوگ های 4 نفر: هیچ غلطی نمی تونی بکنی ... حالا معلوم میشه ... تو رو سننه ... مفتش محله ای...

یکی از آن پنج نفر وقتی می بیند که خشایار و دوستانش در حال غلبه هستند، خودش را به ماشین می رساند و یک چماق یا قداره برداشته و به سمت یکی از نوچه ها حمله می کند، خشایار که صحنه را می بیند، خودش را به ضارب رسانده و با یک حرکت قهرمانانه، او را خلع سلاح کرده، بر زمین می کوبد و چاقوی کوچکی از جورابش بیرون می کشد و روی گردن او می گذارد:

عوضی بی هوا قداره می کشی، فک کردی ما از اول نمیتونستیم تیزی روو کنیم، دعوا قاعده داره، مرام خودشو داره، منم اوردم تو محل خودت نفله ت کنم که نگن غریب کشی کرده وگرنه همونجا خفتت می کردم.

در حین این دیالوگ نوچه ها هم جهت ترساندن دو چاقو در می آورند و سه نفر دیگر هم فرار می کنند.

یکی از نوچه ها به دیگری اشاره می کند که یعنی الان است که خشایار، ضارب قداره به دست را بکشد و در میان التماس کردن و به غلط افتادن صاحب قداره، به خشایار می گوید:

آقا به امروز ببخشش، امروز سه شنبه س ها، الانم ساعتشه، دستتو نجس نکن خشایار، پاشو که دیرت میشه ها.

چند موتوری از بزن بهادرها همراه همان شخص اول که فرار کرده بود، از راه می رسند، این سه نفر دیگر هم که در حال فرار بودند به آنها می پیوندند و جان می گیرند، خشایار با یادآوری نوچه اش، در حال آرام شدن و رها کردن صاحب قداره است،

قلدری که همراه تازه وارد ها آمده (قلدر محل) است با صدای بلند می گوید:

هو ی عمو ولش کن اینجا تو محله ما فقط گربه ها میتونن گرد و خاک کنن

نوپه های خشایار آماده دعوی مجدد می شوند و فاصله را حفظ می کنند یکی از نوچه ها رو به خشایار و زیر زبانی، آرام می گوید:

خشی ولش نکنیا اوضاع خیلی پسه، شاید باید گروگان بگیریمش

خشایار از روی سینه صاحب قداره بلند می شود و به سمت صدا بر می گردد، قلدر محل بلافاصله از روی موتور پایین می آید و خودش را به خشایار می رساند، نوچه ها می خواهند کاری کنند که خشایار با اشاره چشم، اجازه نمی دهد، صاحب قداره ایستاده است به گونه ای که گویا منتظر است قلدر محل انتقامش را از خشایار بگیرد اما به محض رسیدن قلدر محل به صاحب قداره، یک سیلی محکم به او (صاحب قداره) می زند و رو به خشایار در حالی که همه تعجب کرده اند، می گوید:

آقا خشایار ببخشین، نفهمیدم شمایی، لابد یه غلطی کردن که نباس می کردن، نمی خواست تا اینجا بیای می گفتمی خودم میوردمشون پابوست

خشایار محل نمی دهد، به نوچه ها اشاره می کند، راه رو برایشان باز می کنند و با احترام و جمعیت از میانشان خارج می شود، خشایار با نگاه یکی از جمعیت متوجه قداره ای که در دستش مانده می شود، رو به قلدر محل بر می گردد، همه راه را باز می کنند و قداره را به سمت او که در حال جر و بحث با آن پنج نفر است رها می کند و جلوی پایش به زمین می اندازد، به ساعتش نگاه می کند و به راهش ادامه می دهد

خارجی / عصر / حرم امام رضا

-1

تصاویر دکوپاژی بسته از کمک به مردم یا خادمی در حرم، توسط شخصی که در تصویر معلوم نیست، نشان داده می شود:

برداشتن مهرها از طاقچه ها، گذاشتن زیارتنامه ها و قران در قفسه های مربوطه، برداشتن مهر های اضافی، آب ریختن برای کودک، برداشتن مهر های اضافی، هول دادن ویلچر، برداشتن مهر های اضافی، آدرس دادن، برداشتن مهر های اضافی، کمک به پیرمرد از بالا رفتن پله

تصاویر بعدی فرد خادم را نشان می دهد، او خشایار است و با لباسی که مثل خادم ها نیست اما هم رنگ و شبیه لباس آنهاست، بدون پر، دارد خادمی می کند و مهرهایی را که از اینطرف و آنطرف در کلاهش جمع کرده است با احتیاط، درون جامه‌ری قرار می دهد و کلاه را بدون تکاندن روی سرش می گذارد

-2

در همین حین و در حالی که موقعیت خشایار، نزدیک مهمانسرای حضرت است، کودکی (یکی دوساله) را می بیند که تنها برای خودش در حرکت است، جلوی او را می گیرد:

عمو جون تنهایی کجا میری، مامان بابات کجان، وایسا همینجا ببینم.

کودک را بغض یا گریه فرامی گیرد، مادری از دور شروع به دویدن کرده و خودش را می رساند، مادر به گونه ای به خشایار نگاه می کند که گویی او دزد بچه است، بچه را می کشد و محکم به آغوش می گیرد و دیالوگهای معمول پیدا شدن بچه را به زبان می آورد.

خشایار عصبانی از بی مبالاتی مادر، خشم خود را فرو می خورد و به آرامی می گوید:

آبجی یکم بیشتر مواظب باشین

- شما خادمین؟

- نه بابا ما فقط غلامیم تازه اگه قبول کنن

مادر نگاه عاقل اندر سفیهی (آره جون عمت) به خشایار می کند و سریع دور می شود.

خشایار هم کمی دلخور شده اما به روی خود نمی آورد و با بو کردن فضا، حواسش به مهمانسرای حضرت، جلب می شود و به سمت خادم درب ورودی (خادم 1) می رود و در حالی که در پس زمینه تصویر، مادر دارد به یک خادم دیگر (خادم 2)، راپورت مشکوک بودن خشایار با آن سر و وضع و لباس شبیه به خادمان، (در حالی که خشایار حواسش به آنها نیست) را می دهد، با او سخن می گوید:

داداش شرمنده ما خواهرمون یکم مریض احواله میشه یه غذا هم به ما بدی ببریم

در همین حین خادم 2 که مادر با او در حال صحبت بود به سمت خادم 1، حرکت می کند، خادم 1 با برانداز کردن قیافه غلط انداز خشایار و نگاه عجیب به او:

بیزحمت اینجارو خلوت کن برو تو راه وای نسا

خارجی / غروب / محله های پایین شهر

خشایار با حالتی دگرگون، بدون کت، به هم ریخته، عصبانی و ناراحت، از میان جمعیتی که با تعجب به آنها نگاه می کند، عبور کرده، مردم به او سلام می کنند ولی او جواب نمی دهد و فقط سر تکان می دهد.

خشایار به در خانه می رسد و همزمان کودکی در حال دویدن و رد شدن از خشایار و پیوستن به جمعیت است، خشایار، او را متوقف کرده، او سلام می کند و خشایار از او می پرسد:

ببینم چه خبره اینجا؟

- قراره غذای حضرتی بیارن توی محله مال خود خود آشپزخونه امام رضاس. می خوام برای آبجی بنفشه ت هم بگیرم؟

- نه لازم نکرده برو رد کارت

خشایار چهره در هم می کند و وارد خانه می شود.

خارجی / غروب / حیاط خانه خشایار

بنفشه در حیاط روی ویلچر نشسته و گویا منتظر آمدن خشایار است، خشایار بر خلاف برخورد با ذوق بنفشه، با او با بی حوصلگی برخورد می کند و لب حوض می نشیند و شروع به شستن دست و صورتش می کند.

سلام داداش خشایار

- سلام بنفشه خانوم

- داداش تو که برا من غذای حرم نگرفتی، اصلا دو سه روزم که هست منو حرم نبردی، اما امام رضا منو دوست داره

- پوزخند، هزار نفر گرسنه اون بیرونن یه غذا هم به تو نمی رسه

- گرسنه نیستن، غذای تبرکی دوس دارن، تازشم اگه تو بری می رسه

- لازم نکرده، همین غذای نمون مگه چشه

خارجی / غروب / محله خشایار

همه جا شلوغ است و جمعیت در انتظار آمدن ماشین غذا هستند و با هم به گفتگو مشغولند، حاج رحیم پیرمرد موجهی که مردم به او احترام می گذارند هم در بین جمعیت دیده می شود که مردم با احترام خاصی با او برخورد می کنند و گویا معتمد محله است، بچه ها هم از فرصت استفاده کرده و بازی می کنند، نیشان غذا از دور دیده می شود، مردم ابتدا خیال می کنند که غذا را آورده اند اما نیشان همان عقب، متوقف شده و نزدیک نمی شود و مردم مجاب می شوند که این، نیشان غذا نیست.

تلفن حاج رحیم زنگ می خورد کسی که در نیشان نشسته دارد با او صحبت می کند:

سلام حاج رحیم، قرار نبود که این همه جمعیت بیاد، قرار بود بدیم در خونه ها

- حاجی از دهن بچه ها پریده، مردم فهمیدن، اومدن پیشواز

- حالا من با این جمعیت چکار کنم، این شوقی که اینا دارن، در نیشان باز شه هیچ غذایی به هیشکی نمی رسه، لاقل به صفشون کن؟

- اینا به صف بشو نیستن که

- خب من چکار کنم حاجی، برگردم یا برم محله بغلی؟

- صبر کن من یکی رو میشناسم که میتونه اینارو به صف کنه، ازش حساب می برن

- نکنه پیش نماز مسجدتونه

- نه الان فقط یه لات قلدر از پس اینا بر میاد

- لاله الله، تو هم با این ایده هات

- به من اعتماد کن، ماشینو بیار جلو و درشو باز نکن تا بهت بگم

حاج رحیم به سمت خانه خشایار رفته و با او صحبت می کند و صدای همهمه مردم و شلوغی یا شاید موزیک، نمی گذارد ما متوجه مکالمه شویم اما ظاهر مکالمه درخواست و خواهشی از حاج رحیم و جواب منفی با عصبانیت و حالت قهر، خشایار است.

خشایار وارد خانه می شود و حاج رحیم مایوسانه بر می گردد.

نیسان سر کوچه خشایار متوقف شده و مردم همه دور آن همهمه و شلوغ می کنند و مسئول غذا آنها را به صبر دعوت می کند، دور ماشین هر لحظه شلوغتر و سر و صدا بیشتر می شود.

خارجی / غروب / خانه خشایار

خشایار عصبانی، مردد و دو دل است، خواهرش روی ویلچر نشسته و به صدای همهمه که از بیرون می آید، با حسرت، گوش می دهد. خشایار به در تکیه داده است و به فکر فرو می رود، گویا یاد چیزی می افتد.

FB خارجی / عصر / حرم امام رضا

خشایار بعد از نگرفتن غذا و رد شدن توسط خادم، نگاهی گله آمیز به گنبد می کند و ناراحت، از محل در حال دور شدن است که خادم 2 به خادم 1 رسیده و به او می گوید:

چی می گفت بهت؟

- غذا می خواست

- مواظب باش جیبی موبایلی چیزی نزنه

- بابا همیشه قضاوت کرد

- آخه لباس شبیه ما پوشیده، تازه اون خانم هم یه چیزایی می گفت، هر حال احتیاط شرط عقله

تمام صحبت ها را خشایار می شنود یا همین موارد را خادم 2 با اشاره به خادم 1، می گوید و خشایار زیر چشمی می بیند و بسیار عصبانی می شود، یک لحظه خون جلوی چشمش را می گیرد، دندان ها و مشتش را می فشارد و می خواهد به سمت خادما

برگردد و کارشان را یکسره کند اما ناگهان با صدای نقره خانه یا اذان یا دینگ ساعت به خود می آید و متوجه می شود که در حرم است، همانجا رو به گنبد می کند:

این رسمش نبود آقاجون بعد یه سال خادمیت یه غذای تبرکی، مال خودم که نه، مال آجی چلاغم... لاله الله
نکنه تو هم گیر و گرفتار کاغذی؟ هااان؟ حالا چون اسمم تو لیست خادما نیستو خودم خودمو خدمت
کردم... استغفرالله

روم سیاه آقاجون میدونم لیاقت نداشتم لابد باس برم دیگه، میرم، اینجا باشه واسه لایقاش
فقط اینو بدون خشی اگه از یه جایی دلش بگیره و بره، دیگه برگشتی تو کارش نیستا... از ما گفتن
کتش را در می آورد و با عصبانیت و نیم نگاه هرازگاهی به گنبد، به سمت خروج حرکت کرده و کتش را در مسیر، جایی می گذارد
و با حالت قهر می رود. (صدای داداشی گفتن بنفشه از سکانس بعد، روی انتهای این سکانس می آید)

خارجی / غروب / خانه خشایار

بنفشه دارد خشایار را با حالت جلب ترحم و ناز و عشوه خواهرانه، صدا می زند و باعث می شود که خشایار به خودش بیاید و از فکر
کردن خارج شود.

داداشی جونم اشکال نداره که تاحالا از حرم غذا نگرفتی، خب خود امام رضا اینهمه غذا آورده پشت در
خونمون، فک کنم فهمیده من غذای تبرکی دوس دارم

- لا اله الا الله، ول کن بچه برو به بازیت برس دیگه

- داداش ببین چقد شلوغه، دیر بری تموم میشه ها بعد نگی بهمون ندادن ها، اصلا درو باز کن خودم میرم. تا
دم در اومده دیگه، تو فقط باید درو باز کنی.

جمله آخر روی خشایار اثر می گذارد و در ذهنش اکو می شود و بقیه حرف بنفشه را متوجه نمی شود. ناگهان صدای همهمه
جمعیت، بیشتر شده و صدایی شبیه دعوی دو نفر باهم یا اعتراض به عدم پخش کردن غذا، از بین جمعیت بیرون شنیده می شود
و حواس خشایار را به خود جلب می کند، خشایار تصمیمش را گرفته، بنفشه را می بوسد، بنفشه گویی که احساس پیروزی در
مجاب کردن برادرش می کند، ذوق زده شده و لبخند می زند.
خشایار از خانه با عصبانیت بیرون می زند.

خارجی / غروب / محله خشایار

خشایار از درب بیرون می آید و خودش را به جمعیت می رساند مردم در حال بگو مگو با مسئول غذا هستند و مسئول و حاج
رحیم در حال آرام کردن آنها.

خشایار، رسیده و نرسیده نعره می کشد :

چه خبره بابا آبروی محلو بردین

همه در سکوت فرو می روند و حاج رحیم یک نگاه فخر فروشانه به مسئول می کند و مسئول متعجبانه، لبخند می زند.

خشایار رو به مسئول کرده:

داداش چند تا غذاست؟

- به همه این جمعیت میرسه چندتا هم اضافه میاد

خشایار رو به جمعیت کرده :

دیدین که چی گفت، همتون برین تو صف، نبینم کسی شلوغ کاری کنه و گرنه یه فاشتم بهش نمی رسه، می

دونین که تعارف ندارم با کسی

خشایار رو به مسیول می کند و خودش را می گذارد جلوی در بار ماشین:

درو باز کن حله داداش، یا علی بن موسی الرضا

پایش را لبه سپر ماشین گذاشته یا امام رضایی می گوید و بالا می رود و با مسئولین و خادمان مشغول پخش می شوند، دو سه نفر

را که می دهد نگاهش به همان کودکی که می خواست برای بنفشه غذا بگیرد، می افتد و او را صدا می زند:

تو بیا جلو

کودک از عقب صف، جلو می آید و خشایار به مسئول می گوید که سه پرس غذا به او بدهد، مسئول کمی تردید می کند اما نگاه

غضب آلود خشایار، او را مجاب می کند، خشایار غذاها را از او گرفته و به کودک می دهد و می گوید:

این سه تا رو ببر برای خودت و مامان بابات ان شالله حالشون زود خوب شه، دفعه بعد خودشون بتونن بیان تو

صف

- ممنون داش خشایار

- وایسا این یکی رو هم ببر در خونه ما بده به بنفشه، پشت در منتظره

کودک خوشحال می شود و حرکت می کند اما خشایار باز خطاب به او ادامه می دهد:

نبینم حرف بزنی یا زبون درازی کنی ها

- حله

مشغول پخش کار هستند و دیگر همه چیز آرام است، گوشی خشایار زنگ می خورد، خشایار، کار را به بقیه می سپارد، کمی فاصله

می گیرد و تلفن نا آشنا را جواب می دهد:

الو

- سلام، آقا خشایار؟

- علیک، خودشه. شما؟

- شما چیزی گم نکردی امروز؟

- گم؟ بازی در نیار مثل آدم بگو ببینم چیه

- راستش یه کته، توی جیبش یه فرم بود که اسم و شماره شما روش بود، اگه خودت صاحبشی که رنگشو بگو و بیا ببر، اگه هم صاحبشو میشناسی بگو بیاد اشیا گمشده تحویل بگیره

- نوکرتم، مال خودمه، رنگشم، لایق باشیم رنگ کت خداماس

- خب پس هر وقت اومدی بیا ببرش

- دمت گرم سالار ببخشین

- خواهش می کنم . یاعلی. خدافظ

- خدافظ... نه وایسا یه لحظه

- جانم؟

- گوشی رو میگیری سمت حرم:

- نوکرتم داداش

- آقا جووون به مولا شرمندتم، یه غذا می خواستم، یه کامیون آوردی در خونم، سپردی به خودم، غلامتم

راستی آقا جون خشایار غلط کرده از این به بعد از سر بساط شما جُم بخوره. ببخشین (این قسمت از حرفهایش در سکانس بعدی شنیده می شود)

خارجی/ ورودی حرم/ شب

خشایار در حال بردن خواهرش به داخل حرم است و روی این تصاویر ادامه صدای مکالمه تلفنی خشایار در سکانس قبل شنیده می شود.

خشایار ایستاده دم درب ورودی و با حالتی ذوق زده و شرمگین، سلام می دهد، خواهرش هم هر از گاهی سرش را به عقب ویلچر یعنی به سمت خشایار می گرداند و با خنده حرفی می زند. (صدا موجود نیست)

خارجی / روز / خیابان

نیسان غذا جلوی پای شخصی توقف می کند و شخص با لباس واقعی خادمی که صورتش مشخص نیست، درب خودرو را باز کرده و سوار می شود، سلام و علیک گرمی می کنند، خشایار است که دیگر خادم رسمی حرم در بخش توزیع غذا شده، ماشین راه می افتد و دوربین از حرکت او و دیگر داستانها به سمت حرم پن می کند:

شخص دیگری در نقطه توجه کادر است که رو به حرم، ظاهراً دارد به حضرت گلگی می کند . تصویر به صورت منتهای چند نفر دیگر در حالات مختلف شاد، غمگین، گریان نشان می دهد (همیشه هم این افراد در ماشین های مختلف به عنوان راننده یا مسافر دیده شوند) (پایان داستان خشایار، آغاز داستان های دیگر است و این حرکت ها ادامه دارد)